

مطالعات فرهنگی، نظریه انتقادی و حاکمیت فرهنگی

کنت تامپسون*

مترجم: یونس شکرخواه**

چکیده

می‌توان چنین استدلال کرد که در پرتو «چرخش فرهنگی» در جامعه‌شناسی، جستجو برای منابع جدید نظریه انتقادی می‌تواند به طرز مفیدی با ملاحظه سهم عرصه بین‌رشته‌ای مطالعات فرهنگی آغاز شود. این امر به ویژه در موضوع سازش دادن نظریه انتقادی رادیکال با نیازهای سیاست و اجرای فرهنگ می‌تواند با درس‌های آموخته شده از مکتب فرانکفورت و سپس مطالعات فرهنگی بریتانیایی مرتبط باشد. در این مقاله برای ترسیم این موضوع غامض، سهم این دو سنت در نظریه فرهنگی و مباحث مرتبط با حاکمیت فرهنگی بررسی شده است.

واژگان کلیدی: نظریه فرهنگی، حاکمیت فرهنگی، مطالعات فرهنگی، صنعت فرهنگ، ایدئولوژی، فرهنگ توده و گستره همگانی.

مقدمه

در جستجوی منابع جدید برای نظریه فرهنگی در دوران متأخر یا دوره پسامدرن و در پرتو «چرخش فرهنگی» در جامعه‌شناسی، این نکته شایان ذکر است که چنین منابعی را در چه بخشی از عرصه بین‌رشته‌ای مطالعات فرهنگی می‌توان سراغ گرفت (آن گونه که در نشریاتی چون *مطالعات فرهنگی*^۱ و *نشریه بین‌المللی مطالعات فرهنگی*^۲ بسط و بازنمود یافته‌اند).

استرالیا و آمریکای شمالی) بلکه فراتر از آن نیز صورت گرفته است.

مطالعات فرهنگی بریتانیا در مرحله نخست، نقد خود را از فرهنگ توده‌وار^۵ ارائه کرد. این نقد با آنچه مکتب فرانکفورت ارائه کرد، متفاوت بود و سپس به سراغ جامعه‌شناسی آمریکایی انحراف^۶ و مارکسیسم و ساختارگرایی اروپایی رفت و با جذب این موارد، آنها را در ارزیابی خرده‌فرهنگ‌ها و فرهنگ مردمی به کار گرفت. مطالعات فرهنگی بریتانیایی در مرحله کنونی از جنبه نظری از تنوع بیشتری برخوردار شده و با مسائل مرتبط با سیاست فرهنگی بیشتر درگیر شده است. این مسائل مواردی مشتمل بر بازآمدهای فرهنگی از نژاد و قومیت تا سیاست‌های مرتبط با موزه‌ها را در برمی‌گیرد. این عرصه کاملاً دغدغه‌های فزاینده مربوط به مقوله «مفید بودن»^۷ در مطالعات فرهنگی را نشان می‌دهد. این موضوع با کار فوکو^۸ درباره حکومت‌گری آغاز می‌شود (فوکو، ۱۹۹۱) که به موضوع نقش شکل‌های ویژه دانش و تخصص در سازمان‌دهی حوزه‌های حکومت و مدیریت اجتماعی می‌پردازد (بنت، ۲۰۰۰: ۱).

در مقایسه مراحل اولیه و بعدی، این نکته‌ای آموزنده است که باید به نقش نقدها و دغدغه‌های مطالعات فرهنگی بریتانیا در زمینه سیاست و اجرای فرهنگ، احترام گذاشت. در این زمینه استدلال خواهد شد که در حالی که تأکید مطالعات فرهنگی بریتانیا بر جدایی منتقدانه از حاشیه‌ها متمرکز بوده، اما همیشه این امر با مسائل مرتبط با سیاست و مدیریت فرهنگی عجین بوده است. تنش مشابهی را هم

با داشتن چنین هدفی در ذهن، گام مفیدی که می‌توان برداشت این است که به ارزیابی درس‌هایی پرداخت که از تلاش‌های مکتب فرانکفورت آموخته شده است. علاوه بر این، بررسی پیشرفت‌های حاصله از ایجاد یک نظریه انتقادی متناسب و مرتبط با شرایط معاصر در سنت متأخر مطالعات فرهنگی بریتانیایی نیز مفید خواهد بود.

سازگارسازی تمایل به نظریه‌های انتقادی رادیکال در قبال فرهنگ حاکم با نوع مشغولیت مد نظر کسانی که می‌خواهند نفوذ مثبتی بر سیاست و اجرای فرهنگ داشته باشند، همواره یکی از مشکلات پایداری بوده که از مکتب فرانکفورت تا مطالعات فرهنگی بریتانیا وجود داشته است.

سهم این دو سنت مطالعاتی در نظریه فرهنگی برای بحث پیرامون حاکمیت فرهنگی به طرز مفیدی این شرایط دشوار را به تصویر می‌کشد.

نمونه نقش و سهم مکتب فرانکفورت را می‌توان را در کار آدورنو^۹ دید که میان نقش‌های انتقادی و فنی - اجرایی روشنفکران، تمایز قائل شد (آدورنو، ۱۹۹۱)، نقد هابرماس^{۱۰} درباره افول فرهنگی در گستره همگانی نیز مورد دیگری است که یک نسل بعد مطرح شد (هابرماس، ۱۹۸۹).

سهم مطالعات فرهنگی بریتانیایی در این زمینه متنوع‌تر بوده و در چند مرحله صورت گرفته است، این مطالعات تأثیر گسترده‌ای بر جامعه‌شناسی گذاشته‌اند و این موضوع نه تنها در بریتانیا و مستعمرات پیشین آن (مشتمل بر

می‌توان در سنت مکتب فرانکفورت دید.

نظریه انتقادی و اداره فرهنگی: آدورنو و هابرماس

«فرهنگ توده» هدف انتقادی مشترک مکتب فرانکفورت و نسل اول مطالعات فرهنگی بریتانیا بوده است. در هر دو مورد، منشأ انتقادات از جریان چپ آغاز شده و بر تأثیرات «صنعت فرهنگ» سرمایه‌داری بر فرهنگ طبقه کارگر متمرکز بوده است. با این همه، نقد فرهنگ توده نیز محور مشترکی داشته که مشتمل بر نقدهای محافظه‌کارانه و رمانتیک از سرمایه‌داری و شکل‌های تجاری فرهنگ عامه در قرن نوزدهم بوده است.

در واقع، نخستین ابراز علاقه روشنفکری به تعقیب فرهنگی مردم عادی از کشف رمانتیک «فولک»^۹ (مردم) در آلمان آغاز می‌شود و تا پایان قرن هجدهم ادامه می‌یابد.

آثار گوته^{۱۰} و هردر^{۱۱} در ایجاد تصویری از «فولک» سنتی قبل از دوران صنعتی، نقش بسزایی داشت و سپس این تلقی از طریق آثار توماس کارلایل^{۱۲} به انگلستان منتقل شد و سپس بر نقد سوسیالیستی نوپای افرادی چون ویلیام موریس^{۱۳} و جان راسکین^{۱۴} تأثیر گذاشت. در پایان قرن نوزدهم واژه فولک که مورد علاقه پیروان رمانتیسم بود به واژه توده‌ها^{۱۵} تغییر یافت. در مورد مکتب فرانکفورت، در آغاز در آلمان و سپس در دوران تبعید در آمریکا، یک بازنگری رادیکال در مقوله نقد جامعه توده‌وار صورت گرفت. این کار از طریق همگراسازی عناصر آن با تحلیلی از انحصار سرمایه‌گذاری

صورت عملی به خود گرفت. این امر به ویژه با اتکا بر آنچه آدورنو و هورکهایمر^{۱۶} صنعت فرهنگ می‌خواندند، صورت گرفت تا تمام منابع اپوزیسیون را ساکت کند یا در بر بگیرد (آدورنو و هورکهایمر، ۱۹۷۲).

انتقاد از فرهنگ توده‌وار آنچنان قوی بود که سهم و نقش مکتب فرانکفورت را با نظریه انتقادی مترادف ساخت. با این همه، این ترادف باعث کم‌رنگ شدن نفوذی می‌شود که فرانکفورتی‌ها بر عرصه اجرا و سیاست فرهنگی داشتند تا روشنفکران را در این عرصه درگیر کنند. یکی از کارهای آنان ارتباط با دپارتمان جامعه‌شناسی دانشگاه کلمبیا و همکاری نزدیک آنان با دفتر پژوهش‌های رادیو بود که توسط پل لازارسفلد^{۱۷} اداره می‌شد.

دغدغه نظری انتقادی آدورنو در زمینه در نظر گرفتن ارتباط موجود میان فرهنگ و اجرا (دولت) در سراسر زندگی او وجود داشت و در هر زمان ممکن به این ارتباط می‌پرداخت. از دیدگاه وی، راهی برای غلبه بر این تضاد فرهنگ و دولت به مثابه دو عنصر مهم سازنده زندگی اجتماعی به نظر نمی‌رسید. اما بالاخره او تصدیق کرد علی‌رغم ادعاهای استقلال و بحث هنر برای هنر، خالقان فرهنگ نمی‌توانند از روندهای اجرایی عقب بنشینند (آدورنو، ۱۰۳: ۱۹۹۱). یکی از مواردی که او بیشترین امید به آن را در قالب سیاست برای اجرای فرهنگ دارد و به آن در انتهای مقاله «فرهنگ و اجرا» اشاره می‌کند، این است که باید به محتوای ویژه فعالیت‌هایی که اجرا می‌شود، احترام گذاشت. این امر باید مبتنی بر شناخت

«در حال حاضر، افراد در نظم لیبرال - دموکراتیک هنوز از آزادی کافی در نهادها برخوردار هستند و می‌توانند با تکیه به این آزادی تا حدودی در تصحیح سازمان‌ها نقش ایفا کنند. هر کس که با ثابت قدمی و با درک و آگاهی انتقادی از ابزارهای اداری سازمان خود استفاده می‌کند هنوز در موضعی است که می‌تواند چیزی را تحقق ببخشد که با اجرای صرف فرهنگ سازمانی متفاوت باشد» (آدورنو، ۱۱۳: ۱۹۹۱).

این بحث مکان، برای اقدامات افرادی که دارای تفکر انتقادی هستند در چارچوب بحث پیرامون کنشگران نهادی یا رویه‌های فرهنگی دنبال می‌شود. او در پایان مقاله «وقت آزاد^{۱۸}» نیز با توجه به افراد به مثابه مصرف‌کنندگان فرهنگ عامه به نتیجه مشابهی می‌رسد (آدورنو، ۱۹۹۱، بخش هشتم). نتیجه‌گیری او در اینجا با نوعی پذیرش وسیع ضرورت وجود نظریه‌ای که باید در پرتو پژوهش تجربی تصحیح شود، همراه است.

پژوهش مد نظر او در اینجا پژوهشی است که توسط انستیتو فرانکفورت^{۱۹} درباره پوشش رسانه‌ای ازدواج پرنسس بثاتریس هلند با دیپلمات ارشد آلمانی کلاوس فون امسبرگ صورت گرفت. توقع پژوهشگران این بود که تماشاگران و خوانندگانی را بیابند که نسبت به ایدئولوژی معاصر «شخصی‌سازی» سرسپردگی نشان داده باشند. او اعتراف می‌کند:

«من باید با احتیاط کامل بگویم که این توقعات بسیار ساده‌انگارانه بود. در واقع این پژوهش چیزی جز یک نمونه واقعی از کتاب

خودآگاهانه تضادهای ذاتی اجرای یک برنامه در عمل باشد که در درونی‌ترین لایه‌های خود بر خلاف برنامه عمل می‌کند. در عین حال باید از محدودیت‌های خود نیز شناخت داشت. این نکته در عمل بدین معنا بود که باید در برابر برداشت‌های برتر که مبتنی بر تخصص فرهنگی است سر تعظیم فرود آورد. متخصص تنها کسی است که می‌تواند اصل فرهنگ را در عرصه اجرایی نشان دهد و تخصص تنها نیروی توانا و در خدمت حمایت از موضوعات فرهنگی است که می‌تواند از فرهنگ در برابر بازار صیانت کند؛ بازاری که امروزه به طرز تردیدناپذیری فرهنگ را عقیم می‌گذارد و تنها همین تخصص است که می‌تواند از افراط‌های دموکراسی در زمینه کاربرد مصالح جمعی علیه خود جمع جلوگیری کند (آدورنو، ۱۱۲: ۱۹۹۱).

اعتقاد آدورنو به بحث متخصص فرهنگی در مقام فرد کلیدی در سیاست‌سازی و اجرای فرهنگ - که یک نگرش از بالا به پایین است - متعاقباً به مثابه دیدگاهی که نخبه‌گرا و حمایت‌محور است، نقد شده است. این انتقاد عمدتاً از جانب کسانی صورت گرفته است که خود را سخنگویان در حاشیه قرار گرفتگان فرهنگی می‌خوانند.

قطعاً رویکرد «از پایین به بالای» آدورنو نسبت به تفکر معاصر، از تجانس بیشتری برخوردار است. در این رویکرد، فرد می‌تواند در نهادها جایگاهی پیدا کند و در آنجا بر مبنای درک انتقادی به بلوغ برسد و سپس با توجه به تضادها و تفاوت‌ها در فرهنگ، بین فرهنگ و تجربه اجتماعی دست به عمل بزند:

موجود در تولیدات تلویزیونی را ساخت‌زدایی کرد تا مردم بتوانند به تلویزیون منتقدانه‌تر بنگرند. این تلقی اخیراً در مطالعات فرهنگی رسانه‌ای جنبه غالب‌تری به خود گرفته است. میشل دوسرتو^{۲۰} (۱۹۸۴) در اثر تأثیرگذار خود به نام *تجربه زندگی روزمره*^{۲۱} در تبیین بحث مقاومت، در برآورد مستدل خود از شیوه‌های زندگی می‌گوید. تجربه زندگی روزمره، نوعی از منابع تاکتیکی را فراهم می‌سازد که بر اساس آن می‌توان با شکل‌های ویژه‌ای از تفکر در برابر فرهنگ غالب ایستادگی کرد. آرای او در مطالعاتی منعکس شده است که بر امکانات خلاقانه و مولد مصرف‌کنندگان فرهنگ عامه متمرکز است. برای نمونه در این زمینه می‌توان به مفاهیم عدیده‌ای اشاره کرد که سریال‌های کشدار تلویزیونی موسوم به سوپ‌پرا^{۲۲} برای مخاطبان خود دربردارند، اما اثر مذکور در قیاس با آدورنو و آثار مکتب فرانکفورت، فاقد بنیان مستحکم برای ارزیابی نقادانه فرهنگ حاکم است. انتقاد مشابهی را هم می‌توان از آرای فوکو پیرامون ایده سازنده «حکومت‌گری^{۲۳}» و فرهنگ به عمل آورد (فوکو، ۱۹۹۱). دیدگاه او برای به تصویر درآوردن جهات چندگانه قدرت/دانش مفید است به ویژه این که در این دیدگاه از طبقه‌بندی «بالا به پایین» و یا «پایین به بالا» نیز پرهیز شده است. این دیدگاه برای برآورد میزان پراکندگی و انعطاف نیروهای فرهنگی در دموکراسی‌های لیبرال و سرمایه‌داری مدرن متأخر مناسب است. اما در عین حال این دیدگاه بنیان کافی برای نظریه‌پردازی انتقادی به دست نمی‌دهد.

مطالعات فرهنگی بریتانیا در مرحله نخست، نقد خود را از فرهنگ توده‌وار ارائه کرد. این نقد با آنچه مکتب فرانکفورت ارائه کرد، متفاوت بود و سپس به سراغ جامعه‌شناسی آمریکایی انحراف و مارکسیسم و ساختارگرایی اروپایی رفت و با جذب این موارد، آنها را در ارزیابی خرده‌فرهنگ‌ها و فرهنگ مردمی به کار گرفت.

درسی نیست که نشان داد چگونه تفکر انتقادی - نظری می‌تواند هم از پژوهش‌های تجربی اجتماعی بیاموزد و هم توسط این پژوهش‌ها تصحیح شود. این امر ممکن بود به کشف علائم گسست در آگاهی منجر شود... آنچه صنعت فرهنگ به مردم در اوقات آزاد آنها ارائه می‌کند، از نظر من چندان شتاب‌زده نیست، بلکه پذیرفته و مصرف می‌شود، اما با نوعی احتیاط همراه است به همان گونه‌ای که ساده‌لوحانه‌ترین نوع بینندگان سینما و تئاتر هم آنچه را می‌بینند کاملاً واقعی قلمداد نمی‌کنند» (آدورنو، ۲۷۰: ۱۹۹۱).

به نظر می‌رسد که آدورنو به جای یک نسخه فرهنگی مطلع نظری، اعتقاد خود را در گرو بلوغ انسان عادی (و احتمالاً زن) گذاشت تا فاصله انتقادی یا بدبینی خود را با توجه به بازنمودهای فرهنگی حفظ کند، با وجود این او در جای دیگری از مقاله‌اش تحت عنوان «چطور به تلویزیون نگاه کنیم» (آدورنو، ۱۹۹۱، بخش ششم) بر ضرورت پژوهش‌های علمی اجتماعی تأکید می‌ورزد و می‌گوید باید مفاهیم چندلایه

آثار گوته و هردر در ایجاد تصویری از «فولک» سنتی قبل از دوران صنعتی، نقش بسزایی داشت و سپس این تلقی از طریق آثار توماس کارلایل به انگلستان منتقل شد و سپس بر نقد سوسیالیستی نوپای افرادی چون ویلیام موریس و جان راسکین تأثیر گذاشت. در پایان قرن نوزدهم واژه فولک که مورد علاقه پیروان رمانتیسم بود به واژه توده‌ها تغییر یافت.

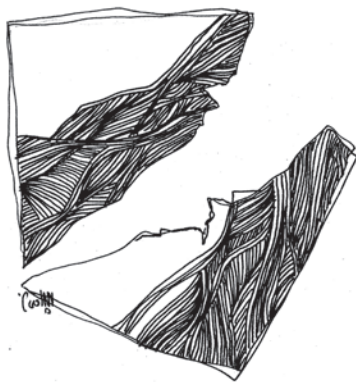
چهره‌های بنیانگذار مطالعات فرهنگی بریتانیا در دوران پس از جنگ جهانی دوم - ریچارد ویلیامز^{۲۶} و ریچارد هوگارت^{۲۷}، روشنفکران طبقه کارگر - خود را منتقدان نخبگان فرهنگی متروپلیتن و سخنگویان حاشیه‌های جامعه خود می‌دانستند. با این همه، آنها مفهوم فرهنگ را تا آن حد گسترش دادند که الگوهای زندگی روزمره را دربرگیرد و در عین حال مفهوم تبلیغ شده مکتب فرانکفورت، یعنی تقسیم فرهنگ به بالا - پایین را نیز رد کردند، اما انتقاد «صنعت فرهنگ» را که مشخصه آن مدل هالیوودی سرگرمی برای توده‌ها بود، حفظ کردند. این امر به این دلیل رخ داد که آنها دغدغه فرهنگ روزمره مردم را با نوعی نقد زیبایی‌شناختی از روندهای فرهنگ توده‌ای تلفیق کردند که هر دو در عرصه‌های سیاست و اجرای فرهنگ نفوذ داشت. هوگارت بر روی بررسی کمیته پیلکینگتون^{۲۸} در زمینه پخش رادیو - تلویزیون کار کرد و دستیار دبیر کل یونسکو شد. ویلیامز هم به طور گسترده آثاری را درباره پخش رادیو

مفهوم کلیدی هابرماس در بحث مربوط به جامعه گفتگویی ایدئال نهفته است که حکم پایه را برای انتقاد از تحریفات موجود در فرایندهای فرهنگی نهادینه شده در گستره همگانی دارد (هابرماس، ۱۹۹۲). ایده‌های او در مباحث مربوط به صلاحیت نسبی پخش خدمات همگانی^{۲۹} و در بحث‌های مرتبط با گستره همگانی و تنش‌های موجود میان ارزش‌های سرگرمی/ لذت و ارزش‌های ارتباطات منطقی همواره نقش برجسته‌ای داشته است. یکی از انتقادات مطروحه علیه هابرماس این است که او گمان می‌کند گستره همگانی و رسانه‌های جمعی، شبیه به یک سمینار آکادمیک گسترده است که در آن کلیدی‌ترین مسئله، جستجوی حقیقت از طریق ارتباط منطقی و بحث هوشیارانه است. این موضع هابرماس از چندین وجه نقد شده است. برخی از منتقدان این موضع را نخبه‌گرایانه و دور از دسترس ارزش‌های زندگی روزمره می‌دانند و این در حالی است که ادعای او این است که باید از ارزش‌های فرهنگ‌های عمومی در برابر استعمار از طریق نظام‌های بوروکراتیک صیانت کرد. منتقدان دیگری که منشأ انتقادات آنان به هابرماس، ایده‌های باختین^{۳۰} درباره عناصر شورشگر کارناوالی فرهنگ عامه است، بیشتر بر شکل سرگرمی‌های عامه که فرصت مقاومت علیه سلطه را فراهم می‌آورد، تأکید دارد.

مطالعات فرهنگی بریتانیا

برخی از انتقادات مرتبط با ضعف‌ها و قدرت‌های مکتب فرانکفورت را بعینه می‌توان در نخستین مراحل مطالعات فرهنگی بریتانیا نیز دید.

که نسل پژوهشگران جوان‌تر و به طور خاص مرکز مطالعات فرهنگی معاصر بیرمنگام، آن نگرش را کنار گذاشت و خود را درگیر فرهنگ عامه ساخت. اما در اینجا هم در عین حال یک اتصال با نقد فرهنگ عامه قبلی وجود داشت و آن نخستین مدیر مرکز مطالعات فرهنگی معاصر بیرمنگام یعنی ریچارد هوگارت بود.



از نقش کلیدی هوگارت به سادگی می‌توان چشم پوشید. آرای او غالباً تحت‌الشعاع چهرهٔ تئوریک ریموند ویلیامز و یا شخصیت مؤثر استوارت هال^{۳۳} جانشین او در مرکز مطالعات فرهنگی معاصر بیرمنگام بوده است. البته علت این امر جدایی هوگارت از آکادمی و پیوستن او به یونسکو بود. اما کتاب او *کاربردهای ادبی*^{۳۴} (هوگارت، ۱۹۵۷) را باید متنی کلیدی در تحول مطالعات فرهنگی بریتانیا به حساب آورد. نقش این کتاب در این تحولات همانند نقش کتاب‌های فرهنگ و جامعه (ویلیامز، ۱۹۵۸) و *انقلاب طولانی* (ویلیامز، ۱۹۶۱) بود. کتاب هوگارت هم مثل منتقدان اولیهٔ انگلیسی حاوی نقد زیبایی‌شناسانهٔ گرایش‌های فرهنگ عامه بود

- تلویزیونی منتشر ساخت و بر مسائلی چون سیاست عمومی نیز متمرکز شد.

این نسل پس از جنگ، در ارتقای شکل‌های نوین‌تر نقد فرهنگ عامه به دنبال ردپای منتقدان فرهنگی «فرهنگ توده» در قرن نوزدهم بود، اما در عین حال نه تنها تحت نفوذ مارکسیست‌ها، بلکه تحت نفوذ مکتب فرانکفورت هم نبود. نقطهٔ اتصال مهمی در این زمینه توسط اف. آر. لیویس^{۳۹} فراهم شد که نشریهٔ نقد ادبی / *سکروتینی*^{۳۰} را منتشر می‌ساخت. لیویس در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۵۳ ویراستار این نشریه بود. عنوان نخستین اثر لیویس به خوبی گویای این نقطهٔ اتصال است: *تمدن توده و فرهنگ/قلیت* (لیویس، ۱۹۳۰). او و همکارانش از طریق برنامهٔ شدیداً انتقادی خود بر یک نسل از معلمان و دانشجویان تأثیر گذاشتند. او با همکارش دنیس تامپسون^{۳۱} دامنهٔ نقد انتقادی را به عرصهٔ عمومی‌تری نظیر تبلیغات کشاندند (لیویس و تامپسون، ۱۹۳۳). قدرت نگرش آنها، صرف نظر از دامنه و کارایی آن، به این امر باز می‌گشت که آنها نقد رادیکال خود از فرهنگ «بالا» و بورژوازی را همزمان به شکل‌های گوناگون فرهنگ عامه نیز تعمیم می‌دادند. بدبینی فرهنگی و نوستالژی برای فرهنگ ارگانیک قرن هفدهمی که در آن فرهنگ «بالا» و فرهنگ «عامه»^{۳۲} متحد یکدیگر بودند از ویژگی‌های دیگر این نگرش بود. به فرهنگ «عامه» معاصر با نوعی بی‌علاقگی نگریسته می‌شد و به مثابهٔ فرهنگی بیگانه - که انگار به دیگران تعلق دارد - ارزیابی شد. تحول بعدی در مطالعات فرهنگی بریتانیا زمانی صورت گرفت

(که به آن در پاره‌ای از اوقات سنت «فرهنگ و تمدن» نیز می‌گفتند؛ رجوع کنید به بنت، ۱۹۸۱) و یا مثل هواداران لیویس در دوره معاصر به نقد زیبایی‌شناختی می‌پرداخت، اما توجه اصلی آن بر فرهنگ طبقه کارگر بود که خودش از آن برخاسته بود.

کتاب هوگارت همچنین با بدبینی «فرهنگ



و تمدن» درباره افول یا سقوط فرهنگ طبقه کارگر نیز عجیب بود، هر چند که وی عمدتاً افول فرهنگ طبقه کارگر را از دهه ۱۹۳۰ دنبال می‌کرد و به فرهنگ عامه پس از دوران صنعتی شدن کاری نداشت. او معتقد بود فرهنگ موجود طبقه کارگر در دهه ۱۹۳۰ محصول شیوه ساده و مستقیم کتاب‌ها و داستان‌هایی بود که آنها خوانده بودند، حال آن که فرهنگ جدید تجاری پس از جنگ در حال از بین بردن آن ارزش‌ها بود. منتقدان چپ‌گراتر می‌گفتند هوگارت صرفاً به تبیین و ایده‌پردازی درباره فرهنگ گذشته بخشی از طبقه کارگر - کارگران ماهر - می‌پردازد که با موقعیت طبقاتی خود کنار آمده‌اند. اعضای جوان‌تر مرکز مطالعات فرهنگی

معاصر بیرمنگام با گرایش‌های موجود در فرهنگ عامه راحت‌تر بودند. این امر به ویژه خود را در پرتو ظرفیت خرده‌فرهنگ‌های جوان در ایجاد یک آمیزه ویژه از عناصر کهن و تازه فرهنگی که باعث مقاومت در برابر همگرایی فرهنگ مسلط می‌شد، نشان می‌داد (هال و جفرسون، ۱۹۷۶). این نسل جوان همچنین به ایجاد نظریه‌های معاصر اروپایی مارکسیستی نظیر موارد مربوط به آلتوسر^{۳۵} و گرامشی^{۳۶} که به ارتباط فرهنگ و قدرت می‌پرداخت، علاقه نشان می‌داد و این در حالی بود که برخی از روش‌های تحلیلی ساختارگرایانه و نشانه‌شناختی نیز - سوسور^{۳۷}، لوی - اشتراوس^{۳۸} و بارت^{۳۹} - طرف توجه آنها بود.

گرایش به نظریه‌های نئومارکسیستی با نوعی طرد آگاهانه برداشت‌های کاهش‌گرایانه مارکسیستی در قبال فرهنگ روساخت - زیرساخت نیز همراه بود. این روند به طرز قطعی باعث در مرکزیت قرار گرفتن رابطه قدرت و فرهنگ در متن مطالعات فرهنگی شد. آنها از آلتوسر مفهوم ایدئولوژی را گرفتند که با خودمختاری نسبی زبان در نظریه نشانه‌شناسی سازگار بود. ایدئولوژی یک آگاهی غلط محسوب نمی‌شد، بلکه چارچوبی مفهومی بود که انسان [عیناً] از شرایط مادی که خود را در آن می‌یافت، برداشت می‌کرد، تجربه می‌کرد و به تفسیرش می‌پرداخت (ترنر، ۲۶: ۱۹۹۰). به اعتقاد آلتوسر، نقش اصلی ایدئولوژی این بود که هر آنچه را سیاسی است به طور نسبی به چیزی تغییر دهد که در ظاهر عادی، جهانی و تغییرناپذیر به نظر برسد. برای آن که این

برای هژمونی بود که طی آن گروه حاکم باید با طبقات فرودست وارد مباحثه می‌شد و نوعی انطباق را برای ارزش‌های طبقاتی مخالف، فراهم می‌ساخت. این امر باعث شد تا مرکز‌گرایان به ویژه در عرصه پژوهش‌های ارتباط جمعی، امکان مقاومت و خلاقیت از سوی گروه‌های فرودست را در نظر بگیرند که بینندگان معمولی تلویزیون را نیز دربرمی‌گرفت. در نتیجه، لحظه ادراک و دریافت، مثل مورد تماشای تلویزیون، در کانون مطالعاتی از این نوع قرار گرفت. جلد دوم اثر مورلی درباره «نیشن واید» بر روی مخاطبان متمرکز شد (مورلی، ۱۹۸۰). این اثر حجم زیادی از موارد چندمعنایی را آشکار ساخت اما کمتر به مناسبات جبری ویژگی‌های گروهی نظیر طبقه، نژاد یا جنسیت پرداخت. پژوهش دیگری که توسط دوروتی هابسون^{۴۲} انجام شد و به سریال‌های طولانی تلویزیونی می‌پرداخت حتی به این نتیجه رسید که هر برنامه می‌تواند چندین و چند برداشت داشته باشد که مخاطبان منفرد به آن شکل می‌دهند (هابسون، ۱۹۸۲). ترجیح وجوه تحلیلی انسان‌نگارانه به ساختارگرایانه در مطالعات فرهنگی اخیر بریتانیایی و نیز نگرش‌های پوپولیستی باعث شده است تا این انتقاد شکل بگیرد که مطالعات فرهنگی بریتانیا از مبانی اعتقادی انتقادی «پروژه» اصلی فاصله بگیرد (ترنر، ۱۹۹۰: ۱۴۳). منتقدان به مقدمه شکل‌گیری لذت (از باختین) و کنش‌های روزمره (دوسرتو) تا مطالعات دیگری اشاره می‌کنند که این حس را منتقل می‌کنند که انگار مصرف‌کنندگان فرهنگ عامه در فراسوی دسترسی ایدئولوژی قرار دارند.

نظام معنایی، ساختارزدایی شود، باید از طریق نشانه‌شناسی در بافت ساختارهای سلطه تحلیل شود. یکی از نمونه‌های خوب این گونه آثار، تحلیل ساختارگرایانه اخبار تلویزیون به نام «نیشن واید»^{۴۳} بود که توسط شارلوت برانسدون و دیوید مورلی (۱۹۷۸) صورت گرفت. تحلیل این که چگونه این برنامه خبری نوعی مفهوم ملیت را ایجاد می‌کرد توسط این نویسندگان «ایدئولوژی - نقد» نامیده شد. اما همین مفهوم «نرم»^{۴۴} ایدئولوژی هم دوران طلایی اندکی در مطالعات فرهنگی بریتانیایی داشت (هرچند مختصات آن هنوز در اذهان برخی از منتقدان باقی مانده است، رجوع کنید به اسمیت، ۱۵۶: ۲۰۰۱) و فضای چندانی را برای این که افراد یا گروه‌ها بتوانند در قبال جهان و تولید معنا و تأثیرگذاری وارد عمل شوند، باقی نگذاشت. مقاله استوارت هال تحت عنوان «رمزگذاری و رمزگشایی در گفتمان تلویزیون» (هال، ۱۹۸۰) به لحظه دریافت (در تماشای تلویزیون) همان اهمیتی را داد که پیش از آن به ساخت پیام داده شده بود. او سه موضع را در رمزگشایی پیام‌های تلویزیونی تشخیص داد: خواندن ترجیحی، موضع مبتنی بر چانه‌زنی و موضع مبتنی بر مخالفت.

او در بخشی از بحث خود خاطرنشان ساخت که پیام ممکن است چندمعنایی باشد، معنای آن به لحاظ تطبیقی، باز باشد، اما در مجموع، کثرت‌گرایانه یا اختیاری نباشد.

این بخشی از چرخش مطالعات فرهنگی بریتانیا به سوی گرامشی بود. تأکید اصلی در اینجا بر روند دیالکتیکی موجود در مبارزه

هر چه فرهنگ «مرکزی تر» می شود، نقش نیروهای می دهند و برای فرهنگ قانون گذاری می کنند و بر آن حاکمیت می یابند، مهم تر می شود. هر چیزی که قدرت تأثیرگذاری بر شکل فرهنگ را دارد و می تواند بر شیوه کار نهادهای فرهنگی یا بر مقررات گذاری رویه های فرهنگی تأثیر داشته باشد، نوع خاصی از قدرت را بر زندگی فرهنگی حاکم می سازد.

آستانه چرخش قرن تکوین یافت. پروژه مزبور هنوز «نقد ایدئولوژی» را در خود دارد اما بر روی مقولات مشخصی تمرکز دارد و از آن جمله می توان به نئولیبرالیسم، راست جدید، ایدئولوژی تاجریسم به مثابه مورد تاریخی تلاش های سیاسی برای تحقق انواع گفتمان ها نظیر «میراث ملی»، «ارزش های خانوادگی» و «فرهنگ کسب و کار» اشاره کرد تا تأثیرات ایدئولوژیک را در قالب جلب رضایت برای ایده ها و رویه های حاوی مناسبات خاص قدرت تولید کند (تامپسون، ۱۸: ۱۹۹۷). از دیگر سو، دامنه مضامین و جهت گیری های نظری فراتر از مقوله «نقد ایدئولوژی» است و آنها را می توان در نحوه سامان دهی ابزارها حول تحلیل ها دید: «مدار فرهنگ»^{۴۴} و لحظات متشکله آن در بازنمایی، هویت، تولید، مصرف و مقررات گذاری.

حال در توصیف اهمیت لحظه نهایی مدار فرهنگ و مقررات گذاری نشان می دهد که چرا

طبق گفته گارنهام^{۴۳} مطالعات فرهنگی در تمرکز بر روی مقوله مصرف و درک و در تمرکز بر نقطه تفسیر درباره آزادی های مصرف و زندگی دچار اغراق شده است (گارنهام، ۱۴: ۱۹۹۵). راه حل ارائه شده توسط این منتقدان این است: «مطالعات فرهنگی برای تحقق وعده های پروژه اصلی احتیاج به بازسازی پل های خود با اقتصاد سیاسی دارد که آنها را در مسیر پیشروی خراب کرده بود تا به لذت ها و تفاوت های پست مدرنیسم برسد» (گارنهام، ۲: ۱۹۹۵).

یکی از پاسخ ها به این انتقادات اصرار بر این نکته بوده است که اگر مطالعات فرهنگی باید اقتصاد را جدی بگیرد نباید به کاهش گرایی یا تکرار مکررات باز گردد (گراسبرگ، ۷۸: ۱۹۹۵). نکته مذکور درست فهم شده بود. بر اساس آرای دیوید مورلی (۱۹۹۸) این نکته همان تحلیل مطالعات فرهنگی از ایدئولوژی نئولیبرال در دهه ۱۹۸۰ بود، به ویژه تاجریسم در بریتانیا به مثابه یک پروژه اقتصادی و سیاسی که برای موفقیت فرد به مجموعه ای از دگرگونی های فرهنگی وابسته بود و این دگرگونی ها نه تنها به عرصه سازمان های اقتصادی بلکه به مقولاتی چون برداشت از خود، ذهنیت، ساخت «فرهنگ کسب و کار» و پذیرش شکل های زندگی شخصی بر پایه «خود کارآفرین» وابسته بود (رجوع کنید به مجموعه کتاب های اوپن یونیورسیتی، فرهنگ، رسانه ها و هویت ها که استوارت هال ویراستار آنها بود به خصوص جلد اول، دوگی و دیگران، ۱۹۹۷).

پروژه فرهنگ، رسانه ها و هویت ها بیانگر نسبی نوع مطالعات فرهنگی بریتانیاست که در

ترجیح وی البته همین مورد دوم است. با وجود این، کاربرد مفهوم پیوند^{۴۵} توسط هال، به عنوان پیش‌درآمد «سیاست‌های پیوند» نقد شده است به طوری که منتقدان بر این باورند که این نوع از کاربرد مفهوم پیوند باعث می‌شود تا روشنفکران صرفاً سیاست‌های فرهنگی را به مثابه نوعی گفتمان «و مبارزه‌ای که صرفاً در عرصه‌ی باز نمود جریان دارد» درک کنند (بنت، ۱۹۹۸: ۸۳).

یکی از نتایج تأثیرات فزاینده‌ی فوکو بر مطالعات فرهنگی، بروز جنبشی است که در اجرا و سیاست فرهنگی نقش گسترده‌تری را دنبال می‌کند. تونی بنت^{۴۶} (جانشین هال در اوپن یونیورسیتی) در این زمینه می‌گوید:

... چشم‌انداز فوکویی بر این باور است که درگیری مؤثر روشنفکران در گستره‌ی فرهنگی باید بر «سیاست جزئیات»^{۴۷} استوار باشد، بر سیاست‌هایی که شامل شیوه‌های عمل مؤثر مرتبط با برنامه‌های دولتی است، به ویژه در ارتباط با برنامه‌هایی که به سازماندهی و مقررات‌گذاری مربوط می‌شود (بنت، ۱۹۹۸: ۸۴).

این رویکرد فوکویی دایر بر قرار دادن سیاست فرهنگی در چارچوب مطالعات فرهنگی هنوز با تأیید جهانی مواجه نشده است (برای آن که حداقل را گفته باشیم!). فردریک جیمسون^{۴۸} بر این باور بود که حامیان او نمی‌دانند خوانندگان چپ آمریکایی تا چه حد در درک پیشنهادها و ضعیف هستند (جیمسون، ۱۹۹۳: ۲۹). واکنش در میان دنبال‌کنندگان مطالعات فرهنگی بریتانیایی مختلط‌تر بوده است. جیم مک‌گیگان^{۴۹} (۱۹۹۶) در «فرهنگ و گستره‌ی همگانی» نگرانی عمده‌ای را مطرح می‌سازد و آن نکته این است

مطالعات فرهنگی بریتانیا به موضوعات مرتبط با حاکمیت فرهنگی علاقه‌مند شده است:

اینجا مشخص می‌شود که چرا به طور خاص مرکزیت فرهنگ در مسائلی چون مقررات‌گذاری اجتماعی، اخلاق و حاکمیت راهبری اجتماعی در جوامع مدرن متأخر اهمیت دارد. چرا باید به مقررات‌گذاری در عرصه «گستره فرهنگی» اهمیت داد و چرا مسائل فرهنگی به طرز فزاینده‌ای در کانون مباحث مرتبط با سیاست عمومی قرار می‌گیرد؟ در قلب این پرسش، مناسبات فرهنگ و قدرت قرار دارد. هر چه فرهنگ «مرکزی‌تر» می‌شود، نقش نیروهایی که به آن شکل می‌دهند و برای فرهنگ قانون‌گذاری می‌کنند و بر آن حاکمیت می‌یابند، مهم‌تر می‌شود. هر چیزی که قدرت تأثیرگذاری بر شکل فرهنگ را دارد و می‌تواند بر شیوه کار نهادهای فرهنگی یا بر مقررات‌گذاری رویه‌های فرهنگی تأثیر داشته باشد، نوع خاصی از قدرت را بر زندگی فرهنگی حاکم می‌سازد (هال، ۲۸۸: ۱۹۹۷).

هال سپس این پرسش را مطرح می‌سازد: آیا فرهنگ و تغییرات فرهنگی تحت تأثیر اقتصاد، بازار، دولت و قدرت‌های سیاسی و اجتماعی، به مفهوم اخص کلمه است یا این که باید درباره‌ی مقررات‌گذاری فرهنگ و تغییر فرهنگی بر حسب روند جبرگرایی متقابل برخاسته از رفتارهای میان فرهنگ و اقتصاد و شرایط بازار که متضمن نوعی جبر ضعیف‌تر است، عمل کرد؟ آیا هر کدام از این شرایط، محدودیت‌ها و فشارهای خود را اعمال می‌کنند یا این که هیچ کدام به تنهایی نیروی تعیین‌کننده نیستند؟

که آیا روشنفکران منتقد «می‌توانند عمل کنند و یا روشنفکران عملی می‌توانند منتقد باشند؟» او روشنفکران عملی را کارگران فرهنگی می‌خواند که با شکلی از ارتباط و مدیریت فرهنگی سروکار دارند و این در حالی است که امکانات دانش منتقدانه به خاطر نیاز به دانش‌های شبیه به لقمه‌های آماده، از پیش رخت بر بسته است (مک‌گیگان، ۱۹: ۱۹۹۶).

واکنش بنت این موضع را به موضع هابرماس در طبقه‌بندی اقدام روشنفکران به دو کارکرد متفاوت نقد و کنش شبیه می‌سازد، بی‌آن که هیچ ابزار واقع‌گرایانه‌ای را در اتصال این دو بخش به یکدیگر ارائه دهد. او روشنفکرانی را که در تصمیم‌گیری‌های عملی و اجرایی فرهنگی درگیر هستند در نقش خرد انتقادی دیگر دیوانسالارانه^{۵۰} نمایش می‌دهد و یا اگر به زبان مک‌گیگان سخن بگوییم این گروه دوم به این نیاز دارد که از اسارت دانش‌های صرفاً حاضر و آماده نجات داده شود و این کار از طریق قرار دادن آنها در معرض نارضایتی فرهنگی آن دسته از روشنفکران منتقدی امکان‌پذیر است که در خارج از نهادهای رسمی قرار دارند. این امر باعث می‌شود تا روشنفکران درون نهادهای فرهنگی در موضع وابستگی به صلاحیت اخلاقی و منتقدانه‌ای که در خارج از نهادهای رسمی موجود است، باقی بمانند. در واقع، هیچ دلیل الزامی‌ای وجود ندارد که باور کنیم یک محقق که بر مبنای اعتقادات درونی خود عمل می‌کند به لحاظ اخلاقی از یک مقام رسمی که صفات شخصی‌اش را تحت سیطره وظایف اداری‌اش قرار داده، جافتاده‌تر باشد (هانتز، ۱۶۳).

(۱۹۹۴).

آن گونه که بنت اظهار نظر می‌کند، این دو امر بازنمود جابه‌جایی‌های اخلاقی ویژه‌ای است که از طریق دیسپلین‌ها و رویه‌های معنوی اعمال شده‌اند (بنت، ۸: ۲۰۰۰). و بنابراین ممکن است تعهد اخلاقی افراد شاغل در سازمان‌های فرهنگی، از تعهد اخلاقی روشنفکران انتقادی خارج از این نهادها، یا آنان که در دانشگاه‌ها کار می‌کنند، کمتر نباشد. برای این ادعا مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد کارکنان روشنفکر فرهنگی، مثل دست‌اندرکاران جامعه هنری، مدیران و متصدیان پیشبرد سیاست‌های مرفعی، در تقویت تنوع فرهنگی و در گسترش مشارکت و آگاهی در بخش‌های مختلف جامعه نقش داشته‌اند.

کاهش توجه محض و منتقدانه به اجرا و سیاست‌سازی فرهنگی در عرصه مطالعات فرهنگی، باعث شد تا این قلمرو به منافع درازمدت جامعه‌شناسی نزدیک‌تر شود. این امر به ویژه درباره جامعه‌شناسی سازمان‌ها که یکی از نخستین عرصه‌های فرعی بود که «چرخش فرهنگی» را تجربه کرد، بیشتر صدق می‌کند. آنچه در دهه ۱۹۷۰ در سازمان‌ها «چشم‌انداز فرهنگی» نامیده شد (تامپسون، ۱۹۷۵) نمادها و گونه‌های متفاوت خردگرایی در سازمان‌های مختلف را در تیررس توجهات خود قرار داد. طبق این دیدگاه، «سازمان‌های فرهنگی» که در میان آنان سازمان‌های مذهبی نمونه بارز به شمار می‌آمدند به دنبال کاربرد خردگرایی نمادین مقتضی در قیاس با منطق - تجربه یا وسیله - هدف، در قضاوت پیرامون ساختارها

** عضو هیئت علمی دانشکده مطالعات جهان دانشگاه تهران.

1. *Cultural Studies*.
2. *International Journal of Cultural Studies*.
3. Adorno.
4. Habermas.
5. mass culture.
6. American sociology of deviance.
7. usefulness.
8. Foucault.
9. folk.
10. Goethe.
11. Herder.
12. Thomas Carlyle.
13. William Morris.
14. John Ruskin.
15. masses.
16. Horkheimer.
17. Paul Lazarsfeld.
18. Free Time.
19. Frankfurt Institute.
20. Michel de Certeau.
21. *The Practice of Everyday Life*.
22. soap operas.
23. governmentality.
24. PBS.
25. Bakhtin.
26. Raymond Williams.
27. Richard Hoggart.
28. Pilkington.
29. F. R. Leavis.
30. *Scrutiny*.
31. Denys Thompson.
32. popular.
33. Stuart Hall.
34. *The Uses of Literacy*.
35. Althusser.
36. Gramsci.
37. Saussure.
38. Levi Strauss.
39. Barthes.
40. Nationwide.
41. soft.
42. Dorothy Hobson.
43. Garnham.
44. circuit of culture.
45. articulation.
46. Tony Bennett.
47. politics of details.

و کارکردهای سازمان خود بوده‌اند. در چنین سازمان‌هایی، تمایلی درونی به سوی پدیده خودنظاره‌نگری انعکاسی و ناخشنودی از مصالحه با ایدئال‌ها وجود دارد.

نتیجه‌گیری

تاریخ اخیر مطالعات فرهنگی، به ویژه نوع بریتانیایی با نفوذ آن در جهان یک داستان آموزنده است که بازتاباننده تلاش‌هایی است که درباره یک مسئله غامض صورت گرفته است. این تلاش‌ها برای بسط منابع جدید برای نظریه انتقادی به وقوع پیوسته و البته برای دغدغه‌های جاری جامعه متأخر یا پست‌مدرن کافی و مرتبط بوده است. اگر قرار باشد تجربه مطالعات فرهنگی را یک راهنما در نظر بگیریم، ممکن است راه پیش رو به رهسازی تضاد هابرماسی میان نقد و کنش فنی بینجامد و بیشتر باید به جای آن بر پدیده انتقادی و خودنظاره‌نگری انتقادی تکیه کنیم که می‌تواند در فرهنگ سازمانی و سازمان فرهنگ وجود داشته باشد.

پی‌نوشت‌ها

* کنت تامپسون استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه آزاد (Open University) انگلستان است و در UCLA، دانشگاه راتجز، کالج اسمیت و دانشگاه برگن نورث هم تدریس کرده است. او ریاست مشترک کمیته تحقیق بین‌المللی جامعه‌شناسی را بر عهده دارد و رئیس جامعه‌شناسی بخش دین انجمن جامعه‌شناسی بریتانیاست. به علاوه عضو پیشین کمیته اجرایی انجمن جامعه‌شناسی بریتانیا بوده است و ریاست هیئت تحریریه مجله *جامعه‌شناسی* را بر عهده داشته است. علاوه بر نظریه جامعه‌شناسی، علائق پژوهشی او شامل مسائل مربوط به هویت فرهنگی و قواعد اخلاقی مرتبط با رسانه‌ها و زندگی روزمره بوده است. *هراس‌های اخلاقی، قواعد رسانه‌ای و فرهنگی، عقاید و ایدئولوژی، امیل دورکیم، آگوست کنت، دیوان‌سالاری و کلیسا* از جمله آثار منتشر شده تامپسون هستند.

Culture, Media, Language, London: Unwin Hyman.

- Hall, S., (1997), "The Centrality of Culture: Notes on the Cultural Revolutions of Our Time", in: K. Thompson (ed.), *Media and Cultural Regulation*, London: Sage, pp. 207-38.

- Hall, S., and T. Jefferson, (1976), *Resistance Through Rituals*, London: Hutchinson.

- Hebdige, D., (1979), *Subculture: The Meaning of the Style*, London: Methuen.

- Hobson, D., (1982), *Crossroads: The Drama of a Soap Opera*, London: Methuen.

- Hoggart, R., (1957), *The Uses of Literacy*, London: Chatto and Windus.

- Hunter, I., (1994), *Rethinking the School: Subjectivity, Bureaucracy and Criticism*, Sydney: Allen and Unwin.

- Jameson, F., (1993), "On Cultural Studies", in: *Social Text*, no. 11.

- Leavis, F. R., (1930), *Mass Civilization and Minority Culture*, London: Chatto and Windus.

- Leavis, F. R., and D. Thompson, (1933), *Culture and Environment*, London: Chatto and Windus.

- McGuigan, J., (1996), *Culture and the Public Sphere*, London: Routledge.

- Morley, D., (1980), *The Nationwide Audience*, London: British Film Institute.

- Morley, D., (1998), "So-Called Cultural Studies: Deadends and Re-Invented Wheels", in: *Cultural Studies*, 12(4): 476-97.

- Smith, P., (2001), *Cultural Theory: An Introduction*, Oxford: Blackwell.

- Thompson, K., (1975), "Religious Organizations", in: John B. McKinlay (ed.), *Processing People: Cases in Organizational Behaviour*, London and New York: John Wiley.

- Thompson, K., (1997), "Regulation, De-Regulation and Re-Regulation", in: K. Thompson (ed.), *Media and Cultural Regulation*, London: Sage.

- Turner, G., (1990), *British Cultural Studies: An Introduction*, Media and Popular Culture 7, Boston, MA: Unwin Hyman.

- Williams, R., (1958), *Culture and Society 1780-1950*, London: Chatto and Windus.

- Williams, R., (1961), *The Long Revolution*, London: Chatto and Windus.



48. Fredric Jameson.

49. Jim McGuigan.

50. critical reason's bureaucratic other.

منابع

- Adorno, T. W., (1991), *The Culture Industry: Selected Essays on Mass Culture*, London: Routledge.

- Adorno, T. W., and M. Horkheimer, (1972), *Dialectic of Enlightenment*, trans. J. Cumming, New York: Seabury Press.

- Althusser, L., (1971), *Lenin and Philosophy and Other Essays*, New York: Monthly Review Press.

- Bennett, T., (1981), "Popular Culture: History and Theory", in: *Popular Culture Themes and Issues 2*, Unit 3, Popular Culture Course (U203), Milton Keynes: Open University Press.

- Bennett, T., (2000), "Intellectuals, Culture, Policy: The Technical, the Practical and the Critical", *Pavis Papers in Social and Culture Research*, no. 2., Milton Keynes: Open University.

- Brunson, C., and D. Morley, (1978), *Everyday Television: "Nationwide"*, London: British Film Institute.

- De Certeau, M., (1984), *The Practice of Everyday Life*, Berkeley: University of California Press.

- Du Guy, P., S. Hall, L. Janes, H. Mackay, and K. Negus, (1997), *Doing Cultural Studies: The Story of the Walkman*, London: Sage.

- Fiske, J., (1987), *Television Culture*, London: Methuen.

- Foucault, M., (1991), "Governmentality", in: Graham Burchell, Colin Gordon and Peter Miller (eds.), *The Foucault Effect: Studies in Government*, London: Harvester Wheatsheaf, pp. 87-104.

- Garnham, N., (1995), "Political Economy and Cultural Studies: Reconciliation or Divorce?", University of Westminster, (Reprinted as "Political Economy and the Practice of Cultural Studies", in: M. Ferguson and P. Golding (eds.), *Cultural Studies in Question*, London: Sage.

- Grossberg, L., (1995), "Cultural Studies versus Political Economy", in: *Critical Studies in Mass Communications*.

- Habermas, J., (1989), *The Structural Transformation of the Public Sphere: An Inquiry into a Category of Bourgeois Society*, Cambridge: Polity Press.

- Habermas, J., (1992), "Further Reflections on the Public Sphere", in: Craig Calhoun (ed.), *Habermas and the Public Sphere*, Cambridge, MA: MIT Press.

- Hall, S., (1980), "Encoding/Decoding", in: Stuart Hall, Dorothy Hobson, Andrew Lowe and Paul Willis (eds.),